

دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی
فصلی از کتاب «خط سوم»

عرفان و روانکاوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عقده در روانشناسی جدید

۵ - عناصر عقده همواره آگاه نیستند . ممکن است بخشی آگاه ، و پاره‌ای ناآگاه باشند . معمولاً بیشتر عنصر اصلی از نظر شخصی گرفتار به عقده می‌ماند .

۶ - عنصر خواست‌ها ، و نیازها در عقده ، عموماً سرکوفته ، محروم ، ارضاء نشده و واپس رانده‌اند .

۷ - عقده دارای قدرت انگیزنده ، مهار کننده ، تسخیری ، اسارت‌بار ، تخریبی و آسیب‌زاست . شخص مبتلا را ، به احساس ، به اندیشه ، یا کرداری بیمارگونه ، تا سرحد جنون ، یا مرگ و خودکشی ، فرو درمی‌کشاند .

۸ - واکنش‌های انگیزنده از عقده ، بصورت الگوئی تکراری و مشخص تظاهر می‌کنند .

« اصطلاح عقده » را ، در روانشناسی جدید ایران ، عموماً در برابر واژه‌ی « کمپلکس » بکار می‌برند (*) . اصطلاح « کمپلکس » ، در زبانهای اروپائی ، بمعنی جدید روانشناسی ، نخستین بار بوسیله‌ی کارل گوستاو « یونگ » (۱۸۷۵-۱۹۶۱) ، روانکاو نام‌آور سوئیسی ، در اوایل این قرن بکار رفته است . لیکن اصطلاح «عقده» در زبان و ادبیات فارسی ، ظاهراً همواره متداول بوده است . مردم و شاعران ، عموماً به شکایت ، از « عقده‌ی دل » ، یاد کرده‌اند .

« عقده » ، بنا بر آموزش‌های روانشناسی جدید ، عبارتست از تمام مجموعه‌ی بهم پیوسته‌ای از خواست‌ها ، نیازها ، و خاطراتی اصلی و فرعی که همواره آمیخته با عواطف شدیدند - عواطفی که گاه حتی نسبت به یک موضوع واحد ، سخت متضاد می‌نمایند ، و آگاه با ناآگاه ، و یا هم آگاه و هم ناآگاه ، عموماً سرکوفته و واپس رانده شده‌اند ، و موجب تجلی رفتارهایی بیمارگونه ، بیشتر بصورت الگوئی مشخص ، در نحوه‌ی تفکر یا در شیوه‌ی احساس ، و یا در کردار می‌شوند !

این « تعریف عقده » را ، اگر بشکافیم ، با عناصر ، و کیفیت‌های دست کم هشتگانه‌ی عقده‌ی روانی ، روبرو می‌شویم :

۱ - عقده ، یک‌گره ، یک‌کلاف سردرگم از عناصر گوناگون روانی است . پدیدگر سخن ، عقده مرکب است ، ساده نیست !

۲ - در ترکیب عقده ، احیاناً عنصری « اصلی » و مرکزی وجود دارد که پیرامون آن ، یک سلسله‌ی خاطرات و احساسات « فرعی » ، اندک‌اندک تشکیل شده‌اند .

۳ - عناصر ذهنی عقده ، عموماً آمیخته با عواطف شدیدند .

۴ - تضاد در عواطف تشکیل دهنده‌ی عقده ، تا تضاد نسبت به یک موضوع واحد ، می‌تواند شدت یابد .

در زبان فارسی، معمولا به اندوهی جانکاه و در دل آنیاشته، ناشی از محرومیتی انگیزنده از منع، یا فقدان، یا ترس، یا شرم، و یا عدم تفاهم مردمان، «عقده» می‌گویند. این تجربه‌ی دیرین روانی مردم ایران است که «عقده» ممکن است شخص را، افسرده، بیمار، دیوانه، و یا «دق» - مرگ کند.

عقده‌ی دل - چرك اندرون

«شمس»، اصطلاح عقده را، آشکارا، به مفهوم کیفیت مرگبار، ناشی از ناکامی، و نیازهای سرکوفته بکار می‌گیرد. و در جایی نیز از «چرك اندرون» سخن می‌آورد که صد هزار بار مخرب‌تر است از «چرك بیرون» (ش ۲۱۱).

در نظر «شمس»، «محرومیت» دروغ آفرین است. و ناکامی - بویژه ناکامی ناشی از خفقان، و سکوت اضطراری - عقده زاست. و عقده، جانفرساست!

«شمس»، «محرومیت آگاه» است. محرومیت را، موجب حسد می‌شمارد. و معتقد است که «بی‌انصافی، از حسد خیزد» (ش ۲۸۶). یعنی، بسیاری از زورگویی‌ها و ناجوانمردی‌ها، بی‌آمد یک سینه واکش‌های زنجیری‌اند که عموماً دارای منشائی روانی می‌زوند. و ناپه‌ی آنها را نیز باید در محرومیت ما و ناکامی‌ها، جستجو نمود!

«شمس»، به «شعر» توسل می‌جوید، و بدخواهی رشک آلودی روح محروم را، حتی نسبت به دل خویش که اخیانا در جهان باقی و خیال‌ها می‌تواند در عین ناکامی دل، به وصل یار رسد، ابراز می‌نارد:

گر توانی، ای صبا! -
بگذر شی، بر کوی او!
ور دلت خواهد، پیر از من!
پیامی، سوی او!
گر دلم را بینی آنجا، گو:
- «حرامت یاد وصل!
من چنین محروم و، تو،
پیوسته همزانی او؟!» ... (مقالات، ۳۱۳).

«شمس»، در مقالات خود، به بالغ بر ۳۱ رباعی، و چند غزل و تک بیت های فارسی و عربی استاد جوید که بدرسی معلوم نیست آیا هیچیک از آنها از خود اوست یا نه؟! در هر حال شمس در ضمن یکی از این رباعی‌ها، «محرومیت» را موجب «برواخت قیامت از انسان» می‌شمارد:

آن بت که جمال و زینت مجلس مذست،
در مجلس ما نیست،
ندانم که کجاست؟!
سروی است، بلند و،
قامتی دارد، راست،
بی قامت او،

قیامت از ما برخواست! (مقالات، ۳۷۴)

«جوش عقده‌ی درون»، در زبان شعری شمس، گاه موجب لیریزی آن بصورت اشک خون‌آلوده در برون می‌گردد:

- ترا، اشک، چرا گنگون شد؟
چون پرسیدی،
راست بگویم، چون شد؟!
خونابه‌ی سودای تو، می‌ریخت دلم،
چون جوش برآورد،

ز سر بیرون شد! (مقالات، ۲۸۷)

سیمای ظاهر، همه از نظر «شمس»، یکسره محکوم و وابسته به «کیفیت جهان درون» است. نشان های بیمارگونه‌ی برون، همه ناشی از رنج درون است!

رویم،
چو زر زمانه،
می بین و میرس!
وین اشک،
چو نارداغه، می بین و میرس!
احوال درون خانه،
از من مطلب!
خون،

بر در آستانه می بین و میرس! (مقالات، ۳۳۲)

ممکن است، «محرومیت» را پس از چندی برطرف سازیم، لیکن آیا رنج حاصل از دوران محرومیت را می‌توان یکسره بی‌زیان و نادیده گرفت؟! بالاتر از آن، عبری که در دوره‌ی حرمان، به رنج، و به بی‌بیهوده تلف شده است، آنرا دوباره چگونه می‌توان جبران کرد؟

اندر طب دوست،
همی بشنایم!
عزم بکران رسید و، من درخوایم!
گیرم که وصل دوست،
در خواهم یافت،
آن عمر گذشته را،
کجا دریایم؟! (مقالات، ۷۷)

هنگامیکه نیازهای اصلی ارضاء نشوند، انسان محروم، «بدل-جو» می‌شود. از بی «کام های بدلی» و «انحرافی» می‌افتد، تا مگر لحظه‌ای از رنج های ناشی از حرمان خویش را بکاهد. این مکانیسم، این فعل و انفعال، این واکنش بدلی، از نظر شمس، در انسان محروم و عقده زده، پنهان نیست. بدل جستن انسان محروم نیز، اختیاری نیست. اضطراری است. بدل بستن وی به «بدل»، راستین نیست. از روی ناچارگی است. عیب نیست. مطمح است. ارضاء کننده نیست. وقت گذشته است:

گر یا شکری،
مخس می‌سازم و باغ،
هرگز نهم ز مهر کس، بردل، داغ!
آری چو فرو شود، کسی را،
خورشید،

در پیش نهد، بجای «خورشید»، «جراغ»! (مقالات، ۲۹۴)

«شمس زرفنگر»، از عقده ناشی از محرومیت، از ناشادگامی «انسان مهر بر لب» مرگ زین خنده‌های فرو خورده، از «چرك اندرون» که در «جوار مهر» محرومیت است از چرك های بیرون، از روان پلائی انسان ستم‌دیده، از رنج خلاق، از و آایش حاصل از رنج، از دیالکتیک لطف و قهر، از لزوم قهر به هنگام، برای تطایف خون‌ت‌ها، از قطع به هنگام عطش، به خاطر استقلال مرید (ش ۱۱۸)، و سرانجام از قدرت نفس، و محدودیت و تسبب مهار آن، و از اینکه یکسره نمی‌توان بر آن پیروز گشت (ش ۳۳)، سخن می‌گوید:

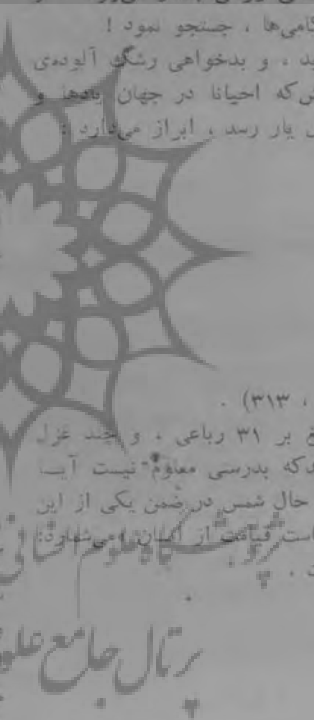
«چیزهاست،
نیارم گفتن،

نشی گفته شد! (ش ۱۶۶)

زیرا: «بردل‌ها مهر است. بر زبانها، مهر است، و برگوش‌ها، مهر است!» (ش ۱۶۷).

شاید هیچ تعریفی از «عقده»، در «مکتب شمس»، رساتر و زیاتر از داستانی که او خود در وصف آن می‌آورد، یافت نشود!

در نظر شمس، عقده‌ای که ناشی از محرومیت است، بی‌آمد یک‌نیاز و ایش رانده‌ی روانی است، و تنها زمانی گشوده می‌شود که آن «نیاز» سرکوفته، ارضا گردد. نیاز ناکام، همواره فرساینده و پا برجاست. عقده، بیماری زاست. لیکن بیماریش بدنی نیست، «روان‌تنی» است. انسان ناکام، انسان عقده‌ای، به آسانی ممکن است بر اثر محرومیت عاطفی، همچنانکه اشاره رفت، «دق» - مرگ شود. و گشایش عقده به هنگام کامیابی فرد ناکام،



رتال جامع علوم اسلامی

نیز می‌تواند برای دیگران ، اعجاب انگیز گردد !

می‌سازد که :

« هر قصه را ، مغزی هست . « قصه » را ، جهت آن
« مغز » آورده‌اند ... نه از بهر دفع ملالت !
بصورت « حکایت » ، برای آن آورده‌اند ، تا آن
« غرض » در آن بنمایاند » (ش ، ۱۳۵) .

پالایش درون

با بازگشت به « انسان » که خود گنج ، خود رنج ، خود درد ،
خود درمان ، خود مشکل ، و خود مشکل گشای خویش است ، « شمس »
تاکید می‌کند که آلودگی های زیانمند ، چرک های فساد انگیز ، عموماً
دوگانه‌اند : بیرونی و اندرونی ! لیکن ذره‌ای از « چرک اندرون » ، صد هزار
بار بدتر است از « چرک بیرون » (ش ، ۲۱۱) . از اینرو ، روان پالائی ،
درون رویی ، زدایش اندرون از هرگونه آلائش تحمیلی ، از مهمترین دستور
های « بهداشت روانی » ، در « مکتب شمس » بشمار می‌رود ، « شمس » ،
بر خلاف اعتقاد توصیه شدهی « کلمه غیض » - فروخورتن خشم - در تمدن
اسلامی (قرآن ، س ۳ ، آ ۱۳۴) ، فرو خوردن خشم را ، حتی زمانی
که قدرت تحمل و امکان آن وجود داشته باشد ، بخاطر پیشگیری ، از ابتلای
به هرگونه ناراحتی ، واز بیم تراکم احتمالی ، زیانمند می‌داند . و تاکید
می‌کند که باید درون را از خشم ، خالی کرد :

« مقصود من از ... دشنام ، و درشتی آنستکه ، تا آن

درشتی ، از « اندرون » ، بیرون آید ، و زبانی نکند ! ...

اما [مرا] قوت تحمل و حلم ، به کمال است ! ... »

(ش ، ۱۱۹) .

و این « نظریه ی خشم زدائی شمس » درست بختی از هدایای چیز
است که در روانکاوی امروز ، « روان پالائی » ، روان زدائی ، درون رویی ،
تصفیهی اندرون ، خانه تکانی روحی ، تزکیه و پالایش عاطفی ، « آبرم
آکسیون » و « کاتارسیس » ، خوانده شده است (**)

« خشم زدائی شمس » ، از نظر اجتماعی نیز ، شایان توجه است .
شمس در عصر استبداد خود کامگان ، در عصر که پروری توده‌ها ، در
عصر آموزش تسلیم و رضا ، در برابر قدرت و زور بیچون و چرا ، در عصر
سطحی معول بر ایران ، پر خاشکری می‌آموزد ، درس مقاومت ، در برابر شتم
می‌دهد ، به جای خود خوری ، بجای خاموشی گریزی ، و بجای درس مدارا ،
و تحمل شکنجائی ، مردم را به فاشکیبائی ، به اعتراض ، به ایستادگی ،
به پاسخ گوئی ، به دشنام ، و به عمل متقابل در برابر ناروائی‌ها ، تشویق
می‌کند . و این ها همه خلاف آموزش های متداولی است که از تصوف عموماً
انتظار می‌رود « بدین سان « شمس » ، يك صوفی پر خاشکر ، يك صوفی
تهدیدگر ، و يك « انقلابی ضد یاسای چنگیزی » است !
شاید راز بخش مهمی از عدم محبوبیت شمس را ، نزد آریاب قدرت ،

این ها ، دریافت‌هایی است که روانشناسی امروز ، کم و بیش ، همه
را تایید کرده است ، و « شمس » اینهمه را ، در خلال يك « حکایت کوتاه » ،
بزبان رمز و مجاز ، تنها طی یکصد و ده کلمه ، برای ما بازگو می‌کند :
« شیخ گفت :

« خلیفه » منع کرده است ، از « سماع » کردن !
درویش را « عقده » ای در اندرون شد ، و رنجور
افتاد ! طیب حاذق را آوردند ، نبض او گرفت . این عت
(بیماری) ها ، و اسباب که خوانده بود ، ندید !

درویش ، وقت یافت ، طیب ، بشکافت گور او را ،
و سینه‌ای او را ، « عقده » را بیرون آورد . همچون
« عقیق » بود . آنرا ، بوقت حاجت ، بفروخت . دست بدست ،
رفت ، به « خلیفه » رسید !

« خلیفه » آنرا ، « نگین انگشتری » ساخت .
می‌داشت در انگشتر . روزی در « سماع » ، فرونگریست . جامعه ، آلوده
دید از « خون » ! چون نظر کرد ، هیچ جراحی ندید . دست
برد به انگشتری . نگین را نیدگداخته ! خصمان (فروشندگان)
را که فروخته بودند ، باز طلبید تا به طیب ، برسد ، طیب ،
احوال بازگفت ! »

(ش ، ۱۲۱) .

« شمس » در این « حکایت » ، همچنین به زبونی طب روزگار
خویش ، از درک و درمان « رنج های روانی بشر » ، تصریح می‌نماید . و لفظ
بر آن ، نه تنها به کالبدشکافی عقده ، به سبب شناسی ، و گره گشائی آن ، بایشی
ژرفکاوانه ، می‌پردازد ، بلکه جامعه شناسانه نیز ، به تصویر « کانون های
عقده زا » ، به ترسیم خود کامگی عقده آفرینان ، به سیما نگاری رمزی
حکمرمایان ، به چهره پردازی انحصار جویانهی تقوی فروشان آرمند ، حمت
می‌گمارد که چگونه آنان ، هر چه را که از دیگران دریغ می‌دارند ، بر خود
روا می‌شمارند ! چگونه آنان ، از خون دل محرومان ، بردست های خویش ،
آدین می‌بندند ! چگونه آنچه را که ترکش موجب تبعای دیگران است ، بشخود کامگی
وسيلهی آرایش بزم خویشتن می‌سازند ! چگونه آنان ، از سوك دیگران ،
تفریح خاطر ، قراهم می‌آورند !

و « شمس » بدیشان ، پس از طی هشت قرن ، از « خلیفه ی
خودگامه » ، از خلیفه ی بدخواه مردمان ، از خلیفه ی سالوسی که خود در
فرا سوی دیوارهای کاخ خلافت ، مجلس سماع ، محفل بزم ورقص و موسیقی
ترتیب می‌داند است ، و تقوی فروشانه آنرا بر سر تخت منع می‌نماید ،
انتقام می‌گیرد ، و او را رسوا می‌دارد ! و بر سر تشرین بیان ها ، نیز ،
مقصود خویش را ، از « نظریه ی ادبیات دو بعدی » خود ، در این سخن آشکار

رسال جامع علوم انسانی



باید در همین آموزش پرخاشگری ، تسلیم ناپذیری ، ناسزاگوئی و انتقامجوئی وی ، جستجو نمود ! این کینه توزی ارباب قدرت نسبت به شمس ، از کجا ناشی می شود که « افلاکی » می نگارد ؟ :

« ... چون « نصرت الدین وزیر » ... خانقاه خود را تمام کرد ، اجلاسی عظیم کرده ، علما و شیوخ و اکابر شهر ، جمع آمده بودند . بعد از ختم قرآن ، بسماع شروع کرده ، دم بدم ، نصرت الدین وزیر ، در سماع ، به حضرت مولانا شمس ، آسیب می کرد ...

... حضرت مولانا ، انفعال عظیم نموده دست شمس را بگرفت ، واز سماع ، بیرون آمد .. بعد از فرو داشت سماع ، همان ساعت ، سرهنگان سلطان رسیده به اهانت تمامش بردند ، و در حال ، شهیدش کردند « (۴۷ - آ) .

همچنین ، به گونه ای دیگر ، افلاکی از « قتل شمس » ، شایع و آزارهای تازه را ، این چنین یاد آور می شود :

« ... شبی [شمس] در بندگی مولانا ، نشسته بود ... شخصی از بیرون ، آهسته اشارت کرد تا بیرون آید . فی الحال ، برخاست و به ... مولانا گفت :

« به کشتنم می خواهید !
بعد از توقف بسیار ... [مولانا] فرمود ... :

« مصلحت است !
و گویند هفت کس ... در کمین ایستاده کاردی

راندند ، و ... مولانا شمس الدین چنان نعره ای بزد که آن جماعت بیهوش گشتند . و چون به خود آمدند ، غیر از چند قطره ی خون ، هیچ ندیدند ... « (۴۶ - آ)

و باز روایتی دیگر ، به نقل افلاکی ، با تصریح به « قتل شمس » ، حاکی است که :

« ... چون ... شمس الدین به درجه ی ... شهادت شرف گشته آن دونان ... او را ، در جاهای انداخته بودند .

... « سلطان ولد » ، شبی ، شمس الدین را ، در خواب دید که :

« من فلان جای خفته ام .
نیمشب ، یاران محرم را جمع کرده ... او را ، بیرون

کردند ، و به گلاب و مشک ... معطر گردانیدند ، و در مدرسه ی مولانا ... دفن کردند ... « (۴۸ - آ)

اگر هم بنا بر فرض ، قتل شمس را يك روش سیاسی بدانیم ، و بلکه تصفیه حساب شخصی جمعی انگاریم که پیش بخود ، از روی حسد ، و دشمنی خصوصی ، شمس را کشته باشند ، و جسد او را در جاهای افکنده باشند ،

دیگر چرا ، « سلطان ولد » باید شبانه و محرمانه کالبد او را از جاه دور آورد و دفن نماید ؟!

معنی این روایت ها ، این شایعه ها ، این افسانه ها ، « با این حقایق مسخ شده چیست ؟

چنین فرجامی به زندگی شمس ، ناچار ، رنگ سیاسی و انقلابی می دهد . هر چند پایان زندگی وی ، بکلی در تیرگی و ابهام مانده است ، و روایت ها ، در این باره ، بیش از هر مورد دیگر ، متضاد می نمایند ، لیکن وجود اینگونه شایعه ها و افسانه های مربوط به قتل ، خود سخت پرسش انگیزاند که : چرا شمس ، هیچ جای ، مدتی بیش ، نمی مانده است ؟ چرا

در هر کجای که شناخته می شده است ، از آنجا فوراً بر می بسته است ؟ و چرا ، عموماً بصورت فردی فاشناس می زیسته است (۱۸ - آ ، ۱۹ - آ ، ۲۰ - آ)

و در کاروانسراها ، منزل می گزیده است ؟ (۹ - آ ، ۱۲ - آ ، ۱۳ - آ) . سرانجام چرا تاکید شده است که « شمس » ، خود گفته است که سر خویش

را ، به اخلاص در راه مولانا ، فدا خواهم کرد ؟ :

« مرا ... دو حالت است : یکی سر ، و دوم سر . سر را در راه مولانا ، به اخلاص تمام ، فدا کردم و سر خود را ، به بهاء الدین [فرزند مولانا] بخشیدم ... »

(افلاکی ۱۰۶۲ و نیز افلاکی ۱۰۳۳ ، و ۹۱۲) .

آیا هیچگونه رابطهای ، میان این « سخنان سرخ » ، این روایت های قتل ، و نفرت ارباب قدرت نسبت به شمس ، و آموزش های پرخاشگرانه ، و برون فکری های خشمگینانه ی وی نیست ؟!

منظور از « اثر زندگی » ، در این « دشنام نامه ی سراپا ختم شمس » ، چیست ؟!

« آن یکی ، بر درویشان تکبر می کند ، و عداوت می کند که :

« ما علم ها داریم ، و بزرگی ها ، و جاه و جامگی که ایشان را نیست !

ای خاک بر سرش ، با آن صد هزار ، علم و دفترش ! می گوید :

« شاگردان دارم ، و حجاب دارم !

ای خاک بر سر او ، و میردانش ! یخ پاره ای با یخ پاره ای ، دوستی می کند ؟! یخدانی ، با یخدانی ، عشق بازی می کند ؟!

چندانکه گوش می دارم ، و چشم می دارم ، از ایشان « اثر زندگی » ، یا نفس زندگی ، نمی آید ! ...

مخالفت نفس می شنوند ، می رمند ! پس چگونه طائب را ماند ؟ ... « (افلاکی ۱۰۲۴) .

طبع تند ، و سخنان شمس در بسیاری از موارد ، یکنوع « مانیست خشم » ، یکنوع قطعنامه ی اعتراض ، و یکنوع اعلام جنگ است . « شمس » ، به کمتر رسم ، به کمتر نهاد ، و به کمتر سنت ، و به کمتر قدرتی در عصر خویش ،

کردن می تواند . او ، غالباً می تازه ، و نیز کمتر می پذیرد ، و نیز کمتر تسلیم می شود ! (ش ۱۵ ، ۱۶ ، ۳۸ ، ۳۷ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۸۳ ، ۹۵ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۸۱ ، ۱۹۳ ، ۲۰۱)

« ختم » ، در « مکتب شمس و مولوی » ، دارای « ارزش مثبت اجتماعی » است . بی خشم ، انقلاب فرهنگی ، مبارزه با فساد ، و « رسواگری اصطلاح » ، میسر نیست ! خشم دلها ، موجب واژگونی بنیادهای فاسد است :

تا دل مرد خدا ، نامد به درد ،

خیم قرنی را ، خدا ، رسوا ، نکرد !

« ختم مردان » ،

خشک گرداند سحاب !

ختم دلها ، گدازد عالم را خراب ! (مولوی) :

که ساختن ، در سوختن است !

خرابش کردم ،

که عمارت ، در خرابی است ! (ش ۲۸۷)

و بدجهان ، در بستر « خشم زایا » ، خشم پالایشگر پلیدی ها ،

« تصوف پر خاش » ، هر دامن « تصوف عشق » ، برای نسل های آینده ، نطفه می بندد . و « ضد ساز ضد » ، باز می زاید !

بهرگری ، تبدیل به احسن

« روانکاوی » به مکانیسم « بهگری » ، برتر سازی ، یا جهاز تبدیل به احسن ، تغییر فایده به پسندیده ، استحاله ی ممنوع به مشروع ،

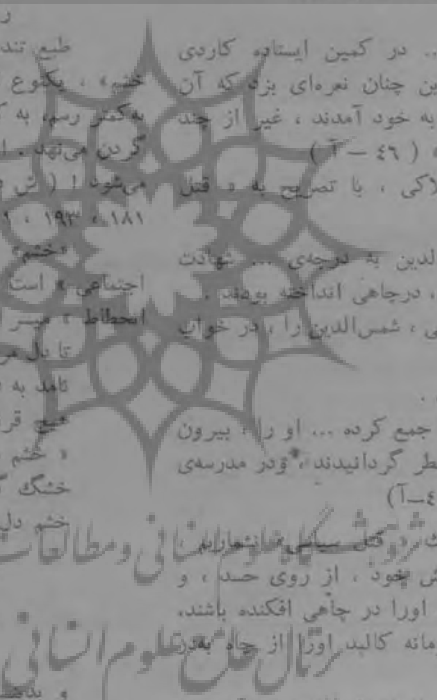
و اگر دانی رنج ، به خلاقیت ، و فشار فرو کو بیده ، به قدرت سازنده در سازمان روانی انسان ، بنام تصعید ، برتر سازی ، فراز گرایی ، اعتلاجوئی و والایش ،

تصریح کرده است (* * *) . بنابراین مکانیسم ، انسان می تواند با دگرگون ساختن ، و به گونه ی دیگر آفریدن « خواست های ممنوع » و مکروه خود ،

آنها را ، بنا بر « پسند جامعه » ، عرضه دارد . و در نتیجه ، از ناراحتی های حاصل از سر کوفتنی و محرومیت مطلق امیال خویش ، بکاهد ، و به آنها ،

به سیمائی مقبول ، امکان تجلی بخشد !

« شمس » به چنین مکانیسمی ، یعنی به يك « جهاز تبدیل به احسن » ، به يك « نظام بهگری » ، و برتر سازی ، در درون آدمی معتقد است . و رنج



را ، از جمله وسائل بهگری ، لازمی پالایش ، و کار ابزار و آرایش ، برتر- سازی و اعتلا جوئی بشر می‌شمارد :

« آئمی را » رنج « ، چگونه مستعد نیکی‌ها می‌کند؟! چون «رنج» نمی‌باشد « انسانیت » (خودپسندی و خودگرانی) ، حجاب او می‌شود ! اکنون می‌باید که «بی- رنجوری» ، مرد ، پیوسته همچنان « رنجور» باشد ، تا سالم باشد از آفات « (ش ، ۲۴۰) .

در روابط انسانی استوار میان « مددجو» و « مشاور» ، یا بیمار و روان درمانگر ، در روان درمانی امروز ، عموماً سه مرحله‌ی اساسی را مشخص می‌دارند :

۱ - « مقاومت » ، یا سدبندی در برابر از دست دادن استقلال در مددجو .

۲ - « اتکاء » ، یا وابستگی مددجو به راهنمای خود .

۳ - « بازگشت » ، یا وابستگی مددجو از اتکاء ، به استقلال .

« مدد جو » ، حتی زمانی‌که خود بطور داوطلب به روانشناس و مشاور ، رجوع می‌کند ، در باز کردن صندوقچه‌ی اسرار سینه‌ی خویش ترد او ، در آغاز ، خالی از «مقاومت» نیست . لیکن پس از طی این مرحله ، و شکست سد مقاومت ، در صورتیکه مددجو ، ریزن خویش را صمیمانه پذیرفته باشد ، سخت به او « متکی » می‌گردد . تا جائیکه تنها احتمال قطع این رابطه ، وی را سخت دستخوش دلهره می‌سازد . روان درمانگر آزموده ، می‌داند که به موقع باید ، مددجوی خویش را ، برای رهایی از این « اتکاء » ، و «وابستگی بیمار گونه» و بازگشت به استقلال ، یاری دهد .

« شمس » ، به‌صراحت آگاه است که هرگاه میان او ، و مربیانش سد مقاومت های نخستین ، بشکند ، آنان ، سخت به‌وی متکی می‌شوند .

۱ - « به هر که روی آریم ، روی از همه جهان بگرداند !... گوهر داریم ! به هر که روی آن باو کنیم ، از همه یاران و دوستان ، بیگانه شود ! » (ش ، ۱۲۲) .

در یادکرد خاطرات خویش ، « شمس » ، به « جاذبه‌ی تکیه‌گاهی» ، «مغناطیس گرانیگاهی» ، و افسون شخصیت خود در روابط با دیگران ، بارها ، اشاره می‌کند که چگونه سختگیرترین مردمان ، در بحرانی‌ترین لحظات تنهایی زندگانی خویش ، از کودک تا بزرگ ، او را می‌خواستند به او وابسته می‌شده‌اند ، و از او مدد می‌جستند :

۱ - « مشام «شهاب هریوه» ، در دمشق ، سخت گداخته بود ، از ریاضت !...

و این شهاب ، کسی را به خودش در خلوت راه ندادی ؟ می‌گفت :

- جبرئیل [عم] مرا زحمت است ! دمی گفت که :

- وجود [خود] من هم مرا زحمت است !
باین همه ملولی ، مرا می‌گفت که :
- تو بیا که مرا آرام دل است ! (ش ، ۹۹) .

۲ - « در دمشق ، مردی هست ، از قبول [خاق] گریخته ، و به کاروانسرای ، سر به دیوار می‌زند ، می‌گوید مرا می‌خواهد [که] :

- « این مرد را بدست آورید ! مرا بی‌این مرد ، هیچ بودن نیست . مجال است ، بودن من ، بی او ! »

(ش ، ۱۰۰)
« قدرت شمس » ، در ایجاد احساس وابستگی در دیگران تا جائی بوده است که حتی یکبار کودک نو آموزی ، پس از شکست مقاومتش در برابر « نفوذ تربیتی شمس » ، از او ، نزد پدر و مادر خویش ، به عنوان « خدای خود » یاد می‌کند :

- « او خدای من است ! چه جای استاد است ؟ (ش ، ۱۱۵) .

از این‌روی « شمس » ، با توجه به لزوم « مرحله‌ی استقلال مرید از مراد » ، با تکیه بر اصل « ضرورت رهایی شاگرد از وابستگی به معلم » ، و وجوب قطع وابستگی عاطفی مددجو از راهنمای خویش ، خود شخصا به‌هنگام لزوم ، نسبت به قطع این رابطه‌ی مهرآمیز پرورشی ، اتکای

مددجویی ، و وابستگی عاطفی و درمائی ، اقدام می‌ورزد . بطور کلی قطع این رابطه ، برای افراد متکی ، ناخوش آیند است . لیکن «شمس» ، با اعتقاد به اصل لزوم رهایی از اتکاء مددجو و استقلال به‌هنگام مرید ، این قطع دردناک را ، همواره بسرحدی اجرا ، در می‌آورد . زیرا « شمس » ، از جاذبه‌ی افسون اتکاءهای افراطی بخود ، خاطرات تلخی بیاد دارد :

« کودکی بود . کلمات ما شنید ، هنوز خرد بود . از پدر و مادر بازماند . همه روز ، حیران ما بودی ... سر بزانو نهاده بودی ، همه روز . پدر و مادر ... نمی‌یارتند با او ، اعتراض کردن !

وقت‌ها ، بر در ، گوش داشتی که او چه می‌گوید . این بیت شنیدی :

در کوی تو ، عاشقان ، پرآیند و روند ،

خون جگر از دیده ، گشایند و روند !

من ، بر درنو ، مقیم ، مادام چو خاک ،

ورنه دگران ، چو یاد آیند و روند !

گفتی : - باز گوی ! چه گفتی !؟

گفتی : - نی !

به هیجده سالگی برود ! (ش ، ۱۰۳) .

« شمس » با آگاهی و احساس مسئولیت نسبت به قدرت نفوذ ، و جاذبه‌ی تکیه‌گاهی خود ، ناچار ، عواطف خودرا کمتر ابراز می‌دارد و همانند یک مربی راستین ، بموقع آنرا ، ظاهراً ، از متکیان ، دریغ می‌ورزد .

« آنان را ، به سر منزل استقلال عاطفی و پرورشی ، رهنمون شود :
« اگر دوستان ، بدانندی که ما ، در حق ایشان ، چه می‌اندیشیم ، و چه دولت می‌خواهیم ، پیش ما جان پادانندی !
چه اندیشد خاطری که پاک شد از دیو ، و وسوسه‌ی خود ! » (ش ، ۱۰۱) .

« شمس » ، از مرحله‌ی دردناک قطع اتکاء ، و سوق اضطراری مددجو به استقلال ، پس از مرحله‌ی مهرستن شدید ، بعنوان مرحله‌ی « مهر شکنی » ، که خود انگیزه از مهر راستین پرورشگری با مسئولیت است ، یاد می‌کند :

« جماعتی شاگردان داشتم ، از روی مهر ، و نصیحت ، ایشان را ، جفا می‌گفتم !
می‌گفتند :

- آن وقت که کودک بودیم ، ... ازین دشنام‌ها ، می‌دادند ! مگر سودانی شده است !؟

[پیوند] « مهرها » را ، می‌شکستم ! (ش ، ۱۱۸) .

کلمات سخن ، مددجو را ، در قید اسارت وابستگی نگاهداشتن ، و اولاً به سر منزل استقلال رهبری کردن ؟ - این است مسئله در روانکاوی !
« شمس » بدومین پرسش ، پاسخ مثبت می‌دهد . از اینرو ، روش

تربیتی شمس ، « مددجو - مداری » است ، نه « دنباله‌رو سازی » ! نوآموز پروری است ، نه برده‌گری ! ترجیح مصالح دیگران بر منافع شخصی است ، تمرکز ، بر مصلحت آینده‌ی مرید است ، نه توجه به خوشایند کنونی او ! و این ، در تحلیل نهائی ، اعطای « اتکاء بخود » و « ایجاد اعتماد به نفس » ، در وابستگان بی‌استقلال و متکی است ، بخشش است ، به‌بهره‌کشی ! ایشاراست ! نه استثمار ! ترویج است ، نه استعمار ، تربیت است - تربیت دشوار ، تربیت تلخ - بخاطر آزادی ، بخاطر خود مختاری ، و القاء احساس مسئولیت در دیگران ! تربیت راستین است ، تربیت بخاطر شکوفائی « انسان کامل » است ! وداع با سروری و خودکامی ، و سرآغاز همسری و برابری است : تساوی جوئی یا ابر مردان ، همگری باکمال یافتگان ، و ایمان به کمال پذیرش انسانی است ! کوشش است ، کوشش زایا ، برای کشف ، و پذیرش ضابطه‌ها ، در برابر رابطه‌هاست ! ورود از نخستین مرحله‌ی روابط انسانی - رابطه‌ی عاطفی - بدومین مرحله - به « میثاق اجتماعی » است !